

همسایه سطل زباله

نوشته جین.م.متسون

شخصیت ها	ابزار صحنه	قطعات دکور
استنلی مارتین	چمدان	اقامتگاه سیویک هیون
عابر در خیابان	سطل های زباله	مرکز مذهبی سن کریستوفر
زن ۱	کیسه های زباله	نیمکت پارک
زن ۲	کامیون حمل زباله	میز
سگ		
پلیس		
وزیر		
کلیف- رفتگر		

جورج فریمن - مدیر یک آپارتمان

صدای بیرون صحنه

این نمایشنامه، اقتباس مدرنی از داستان «سامری نیکوکار» در کتاب مقدس است. این نمایش برای اجرای عروسی در کلیسا طراحی شد. نمایش دارای ۴ صحنه و ۴ چیدمان ساده است: سه خیابان و یک دفتر. می توان آن را با دو عروسک گردان اجرا کرد.

صحنه اول: خیابان.

موسیقی آغازین

(استنلی مارتین با یک چمدان وارد می شود. چمدان را روی زمین می گذارد، به اطرافش نگاه می کند و سرش را تکان می دهد. مردی از سمت چپ صحنه وارد می شود).

استنلی: ببخشید، میشه بگین خیابان فرانکلین کدوم طرفه؟

مرد: البته، دو چهارراه پایین تر از این خیابون، دست چپ.

استنلی: متشکرم.

مرد: شما تازه واردین؟

استنلی: بله.

مرد: دنبال هتل می گردین؟

استنلی: هتل که نه. (مرد به چمدان و سپس به استنلی نگاه می کند)، خوب راستش رو بخواهید، من تا همین امروز صبح تو هتل مدوبروک بودم. کار ساختمانی من قرار بود از دوشنبه شروع بشه، ولی هنوز جواز کار من نیومده و خوب، ...

مرد: پولتون تموم شده.

استنلی: از کجا فهمیدین؟

مرد: آدمهایی که یه همچین مشکلاتی دارن اینجا زیادن. هی، نکنه دنبال اقامتگاه سیویک هیون می گردین؟

استنلی: آه، بله. گمان کنم اسمش همین بود. یه نفر به من گفت که...

مرد: بین. اونجا جای خوبی. خود من چندین بار اونجام بودم. ولی وقتی هوا سرد میشه، خیلی زود پر میشه. امشب هم که قراره هوا زیر صفر بره. اگه داری میری اونجا، زودتر راه بیفت رفیق.

استنلی: اوه، متشکرم (چمدان را بر می دارد و از سمت چپ صحنه خارج می شود)

مرد: دو چهارراه پایین تر. علامتش معلومه. (مرد او را با نگاه بدرقه می کند، سرش را تکان می دهد و از سمت راست صحنه خارج می شود).

موسیقی انتقالی

صحنه دوم: خیابان. ساختمانی در سمت چپ صحنه با تابلوی «سیویک هیون».

(استنلی از سمت راست صحنه وارد می شود. طول صحنه را طی می کند و وارد ساختمان می شود).

صدا: متأسفم آقا. جا نداریم.

استنلی: (صدایش می آید) ولی یه نفر به من گفت که...

صدا: به مرکز مذهبی سن کریستوفر هم سر بزن. سه چهار راه جلوتر به سمت غرب. ممکنه اونجا جا داشته باشن.

استنلی: متشکرم. (از سمت چپ وارد صحنه می شود. با خستگی طول صحنه را طی می کند و از سمت راست خارج می شود).

موسیقی انتقالی

صحنه سوم: خیابان. ساختمانی در سمت راست صحنه با تابلوی «مرکز مذهبی سن کریستوفر». در سمت چپ صحنه چند سطل آشغال و کیسه زباله دیده می شود. نیمکتی در سمت راست صحنه وجود دارد.

(استنلی از سمت چپ صحنه وارد می شود، صحنه را طی می کند و وارد ساختمان می شود).

صدا: متأسفم. امشب نمی تونیم کمکتون کنیم. از وقت نهار به بعد هیچ تختی خالی نشده. باید زودتر بیای رفیق.

(استنلی از ساختمان خارج می شود).

صدا: (از پشت او را صدا می زند) هی، می تونی فردا برای صبحونه ساعت ۷ بیای.

(استنلی می ایستد. به پشت سرش و سپس به اطراف نگاه می کند. با خستگی به سمت نیمکت سمت راست صحنه می رود. چمدانش را می گذارد. می نشیند. به اطراف نگاه می کند. می لرزد. سپس روی نیمکت دراز می کشد. دو زن در حال صحبت کردن از سمت چپ صحنه وارد می شوند).

زن ۱: (استنلی را می بیند). می بینی؟ دیگه بدتر از این هم میشه؟ آدم خیال می کنه این خیابون اتاق خوابه!

زن ۲: این محله داره حسابی اسباب خجالت میشه. همین قدر که برای این هزینه ها، این قدر اقامتگاه اینجا ساختن به اندازه کافی بد هست. ولی وقتی می بینی توکی خیابون هم می خوابن دیگه حالت به هم می خوره... اووق...!

زن ۱: باید به قانونی بذارن!

زن ۲: ای کاش اداره ما رو به یه جایی تو شمال شهر منتقل می کردن.

زن ۱: آره. آگه این طور نشه، من دنبال یه کار جدید می گردم. (دوباره به استنلی نگاه می کند) آه.

زن ۲: بیا. از اتوبوس جا می مونیم. (از سمت راست صحنه خارج می شوند).

پلیس: (از سمت چپ صحنه وارد می شود. استنلی را می بیند. به سمت او می رود و تکانش می دهد). هی تو. تو خیابون نمیشه علاف موند. برو تو یکی از اقامتگاههای این محل بخواب.

استنلی: همه شون پُرن. چند تاشون رو چک کردم و...

پلیس: متأسفم، ولی اینجا هم نباید بمونی. آگه وقتی برمی گردم هنوز اینجا باشی، مجبورم جریمه ات کنم.

استنلی: آخه من نمی دونم کجا...

پلیس: ببین، باید از اینجا بری. روشن شد؟ (منتظر جواب می ماند. استنلی بالاخره سرش را تکان می دهد). متأسفم. من باید به وظیفه ام عمل کنم. (پلیس از سمت چپ خارج می شود. استنلی لحظه ای ساکت سرچایش می نشیند. یک سگ از سمت چپ صحنه وارد می شود. می ایستد. استنلی را می بیند. به سمت او می رود و زوزه می کشد).

استنلی: هوم، سلام هاپو... (سگ ناله می کند). تو هم جایی نداری بری، ها؟ (سگ پارس می کند). تو هم سردته و تنها موندی (سگ می نالد). می فهمم. من هم خسته ام. (سگ سرش را روی زانوی استنلی می گذارد و استنلی او را نوازش می کند) احتمالاً گرسنه هم هستی. (سگ می نالد). کاملاً احساسات رو درک می کنم. ولی نمی تونم کمکت کنم هاپو (سگ می غرد). به هر حال یه چیز مسلمه. ما نمی تونیم اینجا بمونیم. (بلند می شود. چمدانش را برمی دارد و به سمت چپ صحنه حرکت می کند. سطح آشغالها را می بیند. می ایستد، نگاه میکند و بالای سر آنها می رود. چمدانش را روی زمین می گذارد. به سطل آشغالها و چمدانش نگاه می کند، سپس چمدانش را بین دو سطل آشغال می گذارد). چگونه هاپو؟ اینهم سوئیت سلطنتی امشب. شاید بتونیم همدیگه رو گرم نگهداریم. دست کم باد بهمون نمی خوره و کسی هم ما رو نمی بینه. (سگ پارس می کند و زیر چمدان می رود. استنلی هم زیر چمدان می خزد). خوبه. اوضاع می تونست بدتر از این باشه. خیلی خوب، حالا دیگه ساکت باش.

(وزیر از سمت چپ صحنه وارد می شود. او استنلی را می بیند و جلوتر می رود تا نگاهی بیندازد).

وزیر: بیچاره بدبخت. تو آشغالها خوابیده. واقعاً دنیا به چه سمتی میره؟ ای داد. لابد همه اقامتگاهها این وقت شب پر بوده ان. حتماً اسمش رو توکی لیست دعای امشبیم میذارم. (در حالی که سرش را تکان می دهد، از سمت راست خارج می شود. قبل از اینکه ناپدید شود، یکبار دیگر برمی گردد. او را نگاه می کند). چه دردناک!

(نور کم می شود).

موسیقی انتقالی

(نور زیاد می شود. صدای ضعیف کامیون کم کم بیشتر و بیشتر می شود. کامیون حمل زباله از سمت چپ صحنه وارد می شود و در وسط صحنه می ایستد. کلیف از کامیون پیاده می شود و کیسه های زباله را برمی دارد و داخل کامیون می اندازد. وقتی که چمدان را برمی دارد، سگ ناله می کرده و شروع به پارس کردن می کند).

استنلی (از جایش می پرد): هی صبر کن. چمدون منو کجا می بری؟

کلیف: مگه آشغال نیست؟

استنلی: تو سقف ما رو برداشتی.

کلیف: سقف؟! شوخی میکنی.

استنلی: حالا چرا الان داری آشغالها رو جمع می کنی؟

کلیف: به خاطر تعطیلات هفته پیش، این هفته باید اضافه کاری کنیم. تو اینجا چه کار می کنی؟ اینجا که اقامتگاه هست.

استنلی: میدونم. بهشون سرزدم. همه پر بودن.

کلیف: تو هم چاره ای نداشتی.

استنلی: آره. سرد بود و باد هم می اومد. تو که فکر نمی کنی من دلم می خواست کنار آشغالها بخوابم. ها؟ من فکر می کردم به اندازه کافی پول دارم که تو شهر تا وقتی که کار پیدا کنم بتونم به جایی داشته باشم. ولی همه چیز به هم ریخت. جواز کار من هنوز نیومده. به خاطر همین تا هفته آینده نمی تونم سرکار برم.

کلیف: چه بد! حسابی تو دردسر افتادی.

استنلی: آره، همینطور. باشو هاپو. باید به جای دنج دیگه برای خودمون پیدا کنیم. (سگ ناله می کند، استنلی چمدانش را بر می دارد و راه می افتد).

کلیف: یک دقیقه صبر کن. هوا سرده و امشب هم زیر صفر میره. باید بری داخل به جایی.

استنلی: آره، خوب میشه. به کاریش می کنم. فردا صبح زود میرم اقامتگاه. (دوباره به راه می افتد).

کلیف: بین، پسر عموی من به آپارتمان کوچیک تو خیابون بغلی داره. (فکر می کند). اون به من مدیونه. به اتاق موتورخونه داره که توش به نیمکت هم هست. شاید بذاره به چند روزی اونجا بمونی. چیز فوق العاده ای نیست ولی خوب، از اینجا بهتره، مگه نه؟ شاید بتونی به کارهایی هم براش انجام بدی.

استنلی: (سگ ناله می کند) فکر می کنی اجازه بده که سگ هم بیاد اونجا؟

کلیف: (به سگ نگاه می کند و می خندد). گفتم که. به من مدیونه. راه بیفت. بذار این آشغال رو هم بندازیم تو کامیون و بریم. (آشغال را داخل کامیون می اندازند). راستی اسمت چیه؟

استنلی: استنلی مارتین.

کلیف: من هم کلیفم (به اطراف نگاه می کند). خیلی خوب استنلی. بزن بریم. (سوار کامیون می شوند و کامیون با سر و صدا از صحنه خارج می شود).

موسیقی انتقالی

صحنه چهارم: ساختمان آپارتمان پسر عمو. در سمت چپ صحنه میزی قرار دارد که پشت آن دیواری است.

(جورج پشت میز نشسته. کلیف از سمت راست وارد می شود و به طرف میز می رود).

جورج: اوه، سلام کلیف. چطوری؟ (بلند می شود و با هم دست می دهند).

کلیف: بد نیستم. اومدم بهت یادآوری کنم که یه بار جونت رو تو بخش فاضلاب نجات دادم.

جورج: آره، یادمه. خوب که چی؟

کلیف: می خوام یه لطف کوچیکی در حق من بکنی. یه بنده خدایی بیرون هست که خیلی بدآورده. می خواستم ببینم میذاری یه چند روزی تو موتورخونه ساختمون تو بمونه؟

جورج: کجا پیداش کردی؟

کلیف: سر راهم. داشت یخ می زد.

جورج: چی بگم... نمی دونم...

کلیف: کارش هفته آینده رو به راه میشه. حالا تکلیف اتاقه چی میشه؟

جورج: خوب، فکر نکنم آزارش به کسی برسه. شاید بتونه یه کارهایی هم اینجا بکنه.

کلیف: قبلاً بهش گفتم. (مکت) پس...؟

جورج: قبوله. باشه.

کلیف: خوبه. (برمی گردد و داد می زند). بیا استنلی. (استنلی و سگ وارد می شوند).

این پسر عمومه، جورج فریمن. جورج، با استنلی مارتین آشنا شو. (با هم احوالپرسی می کنند). جورج اجازه می ده تو از اون اتاق استفاده کنی تا وقتی که وضع کارت رو به راه بشه.

استنلی: وای، این عالیه.

جورج: موتورخونه انتهای راهرو، سمت راسته. برو اونجا. من هم الان میام.

استنلی: متشکرم. (از سمت چپ صحنه از پشت دیوار بیرون می رود. سگ هم به دنبالش می رود).

جورج: (در حالی که به رفتن آنها نگاه می کند). کلیف، راجع به سگه چیزی نگفته بودی. (به کلیف نگاه می کند).

کلیف: حتماً از اون اتاق خیلی خوشش میاد. بیا. اینهم ده دلار. یه ترتیبی بده که یه چیزی بخوره، باشه؟ بعداً باهات حساب می کنم.

جورج: (همچنانکه کلیف بر می گردد تا برود). هی کلیف، من کاری ندارم، ولی گمون کنم حالا دیگه تو مدیون منی.

کلیف: شاید حق با تو باشه. فعلاً خداحافظ.

موسیقی پایانی

نکات تولیدی:

این نمایش هیچ مشکل تولیدی ویژه ای ندارد. کامیون می تواند یک مقوای دو بعدی باشد که روی یک چوب نصب شده باشد و با دست هدایت شود. سطل آشغالها را می توان از مغازه های صنایع دستی تهیه کرد. و یا قوطی قهوه را پایه کرده و استفاده نمود.